

خطبه استیفا

¹آنگاه رئیس گهته گفت: آیا این امور چنین است؟ او گفت: ای برادران و پدران، گوش دهید. خدای ذوالجلال بر پدر ما ابراهیم ظاهر شد وقتی که در جزیره بود قبل از توقفش در حرّان.³ و بدو گفت: از وطن خود و خویشانت بیرون شده، به زمینی که تو را نشان دهم برو.⁴ پس از دیار کلدانیان روانه شده، در حرّان درنگ نمود؛ و بعد از وفات پدرش، او را کوچ داد به سوی این زمین که شما الآن در آن ساکن می‌باشید.⁵ و او را در این زمین میراثی، حتی بقدر جای پای خود نداد، لیکن وعده داد که آن را به وی و بعد از او به ذرّتش به ملکیت دهد، هنگامی که هنوز اولادی نداشت.⁶ و خدا گفت که: ذرّیت تو در ملک بیگانه، غریب خواهند بود و مدّت چهارصد سال ایشان را به بندگی کشیده، معذب خواهند داشت.⁷ و خدا گفت: من بر آن طایفهای که ایشان را مملوک سازند داوری خواهم نمود و بعد از آن بیرون آمده، در این مکان مرا عبادت خواهند نمود.⁸ و عهد ختنه را به وی داد که بنابراین چون اسحاق را آورد، در روز هشتم او را مختون ساخت و اسحاق یعقوب را و یعقوب دوازده پطریارخ را.⁹ و پطریارخان به یوسف حسد برده، او را به مصر فروختند. اما خدا با وی می‌بود.¹⁰ و او را از تمامی زحمت او رستگار نموده، در حضور فرعون، پادشاه مصر توفیق و حکمت عطا فرمود تا او را بر مصر و تمام خاندان خود فرمانفرما قرار داد.

¹¹پس قحطی و ضیق شدید بر همه ولایت مصر و کنعان رخ نمود، به‌حّدی که اجداد ما قوّتی نیافتند.¹² اما چون یعقوب شنید که در مصر غله یافت می‌شود، بار اوّل اجداد ما را فرستاد.¹³ و در گّرت دوم یوسف خود را به برادران خود شناسانید و قبیله یوسف به نظر فرعون رسیدند.¹⁴ پس یوسف فرستاده، پدر خود یعقوب و سایر عیالش را که هفتاد و پنج نفر بودند، طلبید.¹⁵ پس یعقوب به مصر فرود آمده، او و اجداد ما وفات یافتند.¹⁶ و ایشان را به شکیم برده، در مقبرهای که ابراهیم از بنحمر، پدر شکیم به مبلغی خریده بود، دفن کردند.¹⁷ و چون هنگام وعده‌ای که خدا با ابراهیم قسم خورده بود نزدیک شد، قوم در مصر نمّو کرده، کثیر می‌گشتند.¹⁸ تا وقتی که پادشاه دیگر که یوسف را

نمی‌شناخت برخاست.¹⁹ او با قوم ما حيله نموده، اجداد ما را ذلیل ساخت تا اولاد خود را بیرون انداختند تا زیست نکنند.

²⁰در آن وقت موسی تولّد یافت و بغایت جمیل بوده، مدّت سه ماه در خانه پدر خود پرورش یافت.²¹ و چون او را بیرون افکندند، دختر فرعون او را برداشته، برای خود به فرزندی تربیت نمود.²² و موسی در تمامی حکمت اهل مصر تربیت یافته، در قول و فعل قوی گشت.²³ چون چهل سال از عمر وی سپری گشت، به‌خاطرش رسید که از برادران خود، خاندان اسرائیل تقدّد نماید.²⁴ و چون یکی را مظلوم دید او را حمایت نمود و انتقام آن عاجز را کشیده، آن مصری را بکشت.²⁵ پس گمان برد که برادرانش خواهند فهمید که خدا به دست او ایشان را نجات خواهد داد. اما نفهمیدند.²⁶ و در فردای آن روز خود را به دو نفر از ایشان که منازعه می‌نمودند، ظاهر کرد و خواست مابین ایشان مصالحه دهد. پس گفت: ای مردان، شما برادر می‌باشید. به یکدیگر چرا ظلم می‌کنید؟²⁷ آنگاه آنکه بر همسایه خود تعدّی می‌نمود، او را ردّ کرده، گفت: که تو را بر ما حاکم و داور ساخت؟²⁸ آیا می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را دیروز کشتی؟²⁹ پس موسی از این سخن فرار کرده، در زمین مدیان غربت اختیار کرد و در آنجا دو پسر آورد.

³⁰و چون چهل سال گذشت، در بیابان کوه سینا، فرشته خداوند در شعله آتش از بوته به وی ظاهر شد.³¹ موسی چون این را دید از آن رؤیا در عجب شد و چون نزدیک می‌آمد تا نظر کند، خطاب از خداوند به وی رسید³² که: منم خدای پدرانیت، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب. آنگاه موسی به لرزه درآمده، جسارت نکرد که نظر کند.³³ خداوند به وی گفت: نعلین از پایهایت بیرون کن زیرا جایی که در آن ایستاده‌ای، زمین مقدّس است.³⁴ همانا مشقّت قوم خود را که در مصرند دیدم و ناله ایشان را شنیدم و برای رهایی ایشان نزول فرمودم. الحال بیا تا تو را به مصر فرستم.

³⁵همان موسی را که ردّ کرده، گفتند: که تو را حاکم و داور ساخت؟ خدا حاکم و نجات‌دهنده مقرر فرموده، به دست فرشته‌ای که در بوته بر وی ظاهر شد،

فرستاد.³⁶ او با معجزات و آیاتی که مدّت چهل سال در زمین مصر و بحر قُلْزُم و صحرا به ظهور می‌آورد، ایشان را بیرون آورد.

³⁷ این همان موسی است که به بنی‌اسرائیل گفت: خدا نیای را مثل من از میان برادران شما برای شما مبعوث خواهد کرد. سخن او را بشنوید.³⁸ همین است آنکه در جماعت در صحرا با آن فرشته‌ای که در کوه سینا بدو سخن می‌گفت و با پدران ما بود و کلمات زنده را یافت تا به ما رساند،³⁹ که پدران ما نخواستند او را مطیع شوند بلکه او را ردّ کرده، دل‌های خود را به سوی مصر گردانیدند،⁴⁰ و به هارون گفتند: برای ما خدایان ساز که در پیش ما بخرامند زیرا این موسی که ما را از زمین مصر برآورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.⁴¹ پس در آن ایّام گوسالهای ساختند و بدان بت قربانی گذرانیده به اعمال دستهای خود شادی کردند.⁴² از این جهت خدا رو گردانیده، ایشان را وا گذاشت تا جنود آسمان را پرستش نمایند، چنانکه در صحف انبیا نوشته شده است که: ای خاندان اسرائیل، آیا مدّت چهل سال در بیابان برای من قربانی‌ها و هدایا گذرانیدید؟⁴³ و خیمه ملوک و کوکبِ خدای خود رُمفان را برداشتید، یعنی اصنامی را که ساختید تا آنها را عبادت کنید. پس شما را بدان طرف بابل منتقل سازم.⁴⁴ و خیمه شهادت با پدران ما در صحرا بود چنانکه امر فرموده، به موسی گفت، آن را مطابق نمونه‌ای که دیده‌ای بساز.⁴⁵ و آن را اجداد ما یافته، همراه یوشع درآوردند به ملک امّت‌هایی که خدا آنها را از پیش روی پدران ما بیرون افکند تا ایام داود.⁴⁶ که او در حضور خدا مستفیض گشت و درخواست نمود که خود مسکنی برای خدای یعقوب پیدا نماید.⁴⁷ امّا سلیمان برای او

خانه‌ای بساخت.⁴⁸ و لیکن حضرت اعلی در خانه‌های مصنوع دست‌ها ساکن نمی‌شود چنانکه نبی گفته است⁴⁹ که: خداوند می‌گوید آسمان کرسی من است و زمین پای‌انداز من. چه خانه‌ای برای من بنا می‌کنید و محلّ آرامیدن من کجاست؟⁵⁰ مگر دست من جمیع این چیزها را نیافرید؟

⁵¹ ای گردنکشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح‌القدس مقاومت می‌کنید، چنانکه پدران شما همچنین شما.⁵² کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند؟ و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادل که شما بالفعل تسلیم کنندگان و قاتلان او شدید، پیش‌آخبار نمودند.⁵³ شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته، آن را حفظ نکردید!

شهادت استیفان

⁵⁴ چون این را شنیدند دل‌ریش شده، بر وی دندانهای خود را فشردند.⁵⁵ امّا او از روح‌القدس پر بوده، به سوی آسمان نگرست و جلال خدا را دید و عیسی را بدست راست خدا ایستاده و گفت،⁵⁶ اینک: آسمان را گشاده، و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم.⁵⁷ آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوشهای خود را گرفته، به یکدل بر او حمله کردند،⁵⁸ و از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. و شاهدان، جامه‌های خود را نزد پایهای جوانی که سولُس نام داشت گذاردند.⁵⁹ و چون استیفان را سنگسار می‌کردند، او دعا نموده، گفت: ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر.⁶⁰ پس زانو زده، به آواز بلند ندا داد که: خداوندا، این گناه را بر اینها مگیر. این را گفت و خوابید.